

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم وېر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

همایون "باختریانی"

۱۸ مارچ ۲۰۱۷

تصحیح، تنظیم و شرح لغات: خ. معروفی

## دیوان

"عبدالله شهاب تُرشیزی هروی"

۲۳۸

مُلحدنامه

—۴—

### داستان زن گرفتن عبدالعلی خان مشارالیه را

ز خرمائیان بود، مردی بزرگ  
یکی مرد، از بخت خود، شادکام  
در آن روزگاران به کاشان رسید  
که خلقی گرفتار او گشته اند  
ز شهوت عمودش بر آورد سر  
فرستاده هوشمندی بچست  
فرستاده نزدیک خباز رفت  
چو دیدش بدو گفت، بگشای گوش  
بدان ای برادر؛ که فرخنده بخت  
به حيله چو روبه، به کینه چو گرگ  
فلک کرده عبدالعلی خانش، نام  
حدیث کس آن صنم را، شنید  
ز جان و ز دل یار او گشته اند  
دلش کرد، آهنگ سیمین سپر  
فرستاد، نزدیک خباز چست  
به تقریر مطلب سخن ساز رفت  
سخن های من بشنو از روی هوش  
به کیری ترا رهنمون گشت، سخت

ز کون خران جوی خون آورد  
به جان گشته جنس ترا خواستگار  
همیشه حدیث کُشش، بر لب است  
رگش، همچو بند ترازوی تو  
گه‌رها برآید بسی، از نهفت  
که کیری چنان یافتی، زورمند  
درو بند، تا پخته گردد فطیر  
چنان شادمان شد، که بر خویش رید  
روان شد سوی خانه سر پر ز شور  
برون آر خود را، ازین گرد و دود  
وزان پس، به زرنیخ و آهک گرا  
کند جا در آن خیمهٔ سیمگون  
که خواهد پدر، خود مر او را بگاد  
کُسم، تابع حکم و فرمان توست  
کس و کون خود، تازه و تر کنم  
که در بقچه هرگز ندیده ست گرد  
به نزدیک خُرمات، شیر آورم  
کمان ترا، خود کنم تیر زه  
به صد گونه مهرت، بگیرم به بر  
وزان پس تو دانی و آهنگ و زور  
ترا هست در هردو ره، اختیار  
دم کارد، کی دستۀ خود بُرد  
شنیدی، که هرگز بخاید، مِهار  
نظر جز به پاکی به روی تو نیست  
که در شاخ مر کیرش آرد شکست  
یکی حبله ای بهرت آراسته ست  
دگر زین سخن ها، که گفتی مگوی

که چون سر ز تنبان برون آورد  
بزرگ و هنرمند و عالی‌تبار  
که روز و شب از تاب کس در تب است  
یکی کیر دارد، چو بازوی تو  
گر آن کیر گردد بر آن جفته، جفت  
ترا یاوری کرده، بخت بلند  
تنوری ست، پُر آتش و نان پذیر  
چو خباز این قصه از وی شنید  
رها کرد نانه‌ها میان تنور  
به دختر بگفتا، که برخیز زود  
نخستین بشو چرک از دست و پا  
که هنگام آن شد، که سیمین ستون  
گمان بُرد، آن ماه کاشی نژاد  
بگفتا: سرشت من از نان توست  
هم اکنون به زرنیخ، مو برکنم  
بپوشم، همان جامهٔ سرخ و زرد  
وزان پس، هدف پیش تیر آورم  
خود از بند خود، برگشایم گره  
دو پا آورم، تنگت اندر کمر  
نهم بر کلید تو، قفل بلور  
ور از دشت رانی، ور از کوهسار  
پدر گفت: کای دختر بی خرد  
شتر گر نیابد به صد سال، خار  
مرا چشم گادن، به سوی تو نیست  
یکی سرور، از فرقهٔ میش مست  
ترا بهر گادن<sup>۲</sup> ز من خواسته ست  
برو بهر او کون و کس را بشوی

<sup>۱</sup> - "کاشی"؛ یعنی "کاشانی" - منسوب به "کاشان"

<sup>۲</sup> - "گادن" اصل مصدر است، که از آن مصدر جعلی "گائیدن" برخاسته است

تو گفـتی سپیدی، سوی تابه رفت  
تهی کرد و پر کرد از غازه روی  
فرو بردی انگشت، در فرج خویش  
نشیمنگه خـرزِه سرفـراز  
چه مهمان، که آسایش جان رسید  
که دانگی از ان به ز ملک ری است  
که پیشش بود پهن دریا، چو جوی  
که مکحل<sup>۳</sup>، پی میل باید شدن  
ز همسایه خود، خبردار باش  
سر از کارگاه تو، بیرون کنند  
و یا سر بر آرد ز گنبد، منار  
و یا بشنود از تو کس، بانگ توپ  
بین تا چه آید ز ادبار<sup>۴</sup> بخت  
بیفشار دندان به هم، با شکیب  
برافروخت چون لاله رخسار خویش  
زنان جمع گشتند، از هر طرف  
یکی، چرم باز و یکی، کیرخوار  
سرود و نوا بود، و عیش و طرب  
بیفگند در جفته<sup>۵</sup> روز، آچاک  
به صد پای سوی ذکر شد، روان  
چو کفهای بسیار با موج سیل  
که نزدیک، با کیر داماد بود  
که آیا چه گونه شود، داوری  
همی خواند بر بانگ رود این غزل

سمنبر همان دم، به گرمابه رفت  
به زرنیخ و آهک کُسِ خود ز موی  
زمان تا زمان، سر فگندش ز پیش  
بدو گفـتی: ای درگه عیش و ناز  
ترا مژده بادا، که مهمان رسید  
یکی دولت امشب ترا در پی است  
نهنگی، به گردابت آورده روی  
ترا خانه پیل، باید شدن  
از آن پس به کون گفت: بیدار باش  
که امشب چو بر وی، شبیخون کنند  
نبینی، که برجی فتد در حصار  
مبادا زنی بر، به نقاره چوب  
تو دروازه خود فرو بند، سخت  
اگر درد یابی و رنج و نهیب  
سمنبر چو پرداخت از کار خویش  
برآمد خروشیدن چنگ و دف  
یکی، کس جوال و یکی، کون تغار  
ز بدو سحر تا به آغاز شب  
چو حمدان<sup>۶</sup> مخروطی ظلِ خاک  
عروس از سرای پدر، شادمان  
زنان گرد بر گرد او، میل میل  
اگرچه پریچهره دلشاد بود  
ولی داشت در دل، غم دختری  
همه راه با بخت خود در جدل

\* \* \*

<sup>۳</sup> - "مکحل" (به کسر اول): کلمه عربی - اسم آله - و برخاسته از "کحل" (بسرهمه) و در معنای "سرمه دانی"

<sup>۴</sup> - الف. چه راند ز ادبار

<sup>۵</sup> - "حمدان" آله تناسلی مرد را گویند

<sup>۶</sup> - جفته = کفل، سرین (این بیت در نسخه کتاب اصل موجود نیست)